

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

حُجَّتِي يَا اللَّهُ فِي جُرْأَتِي عَلَى مَسْئَلَتِكَ مَعَ اتْيَانِي مَا

تَكَرَّهُ، جُودُكَ وَكَرْمُكَ، وَعُدَّتِي فِي شِدَّتِي مَعَ قَلِي حَيَاتِي،

رَافَتُكَ وَرَحْمَتُكَ

ای خدای من دلیل و پشتوانه من در جرأت و

درخواست کردنم نسبت به سؤالی که دارم، آن

عبارت است از همان جود و کرم تو در حالی که

گناهان را مرتکب می شوم و آنچه که موجب



کراهت است از من سر می زند.

راجع به این فقره در شبهای گذشته مطالبی

خدمت رفقا عرض شد و عرض شد که مقصود از

کراهتی که خدا دارد کراهت شخص و ذات او نیست

بلکه کراهت به مخاطبین و مکلفین برمی گردد.

بنابر قواعد فلسفی و حکمی و شواهد و آثار

عرفانی و شهودی، همه آنچه که در عالم وجود

تحقق پیدا می کند از ذات باری تعالی نشأت می گیرد

که ذات باری تعالی به واسطه اسماء و نعوت کلیه

خود، موجب تحدید و تقیید آن فعل و صفت در

قالب ماهیات خارجی خواهد بود. یعنی تمام آنچه

که ما مشاهده می کنیم یا مشاهده نمی کنیم چه در

عالم شهادت و طبع و ملک که همین عالم ظاهر است

در بینهایت خود. چون حدی برای این عالم نمی توان

تصور کرد حالا حدی دارد یا ندارد آن یک مسئله ای

است که در توان فهم کسی نیست از همین علمای

ظاهر و اصحاب علوم ظاهر و فیزیک، آنها نمی توانند

برای این عالم حدی تعیین کنند و هرچه که تا به حال

گفتند تخمین و حدس است و طبق قواعد فلسفی

هم نمی‌توان این عالم را محدود یا غیرمحدود فرض کرد و آنچه که حکما به نام فلسفه، طبیعیات را خواستند به فحص در بیاورند، مسائل در آن جا ناتمام و ناپخته است.

آنچه که مسلم است این است که مکان یک مسئله اعتباری است و واقعیت خارجی و عینی ندارد. شما در این جا به من مکان را نشان بدهید. مکان، که مکان غیر از خود اعیان خارجی، امر دیگری باشد. لابد می‌گویید این فضایی که در این جا نشستیم، این که اکسیژن است مکان نیست. لابد می‌گویید بین این طرف دیوار و آن طرف دیوار، هر دو طرف دو طرف است یک طرف در این جا و یک طرف هم در آن جا، بینش چیست که اسمش مکان است؟ چیزی نیست! دو چیز قرار گرفتند در مقابل هم، از اقتران این دو و کیفیت فاصله این دو ما یک امری را انتزاع می‌کنیم، نه این که هست. انتزاع می‌کنیم و

آن وجود خارجی ندارد مثل سایر انتزاعیاتی که اصلش چیز دیگری است ولی آن منتزَع مسئله‌ای

است اعتباری چند نفر نشستند این چند نفر همه مثل هم هستند هیچ تفاوتی هم ندارند، حالا می‌گوییم که خیلی خوب ما از میان خودمان یک رئیس انتخاب می‌کنیم و هر [چه که] امر و نهی کند دیگران باید اطاعت کنند. این ریاست را ما می‌آییم انتزاع می‌کنیم یعنی از این مجموعه یک عنوان را ما استخراج می‌کنیم، به دواعی که داریم و به مقاصدی که داریم، بر طبق آن داعی و مقاصد می‌آییم این انتزاع را انجام می‌دهیم حالا یا این انتزاع انتزاعی است که منشأ آن منشأ عقلایی و راجح است یا منشأ آن منشأ غیر راجح است.

مثل کارهایی که دیوانه‌ها می‌کنند دیگر،
فرض کنید که می‌آیند یکی را رئیس می‌کنند، یکی
را مرئوس می‌کنند، یکی را وزیر می‌کنند، دیدید که؟
دیوانه‌خانه که بروید آن‌جا کاملاً محسوس است، این
مطالبی را که بنده عرض می‌کنم خدمت دوستان در
آن‌جا بالعیان مشاهده می‌شود. در آن‌جایی که منشأ،
منشأ راجح باشد مثل ریاستی که پروردگار بر همه
مخلوقات دارد، حکومتی که پروردگار بر همه
مخلوقات دارد، چون منشأ این حکومت و «الله ملک
السّموات و الارض، قل اللهم مالک الملک تعطی
الملک من تشاء و تنزع الملک من من تشاء» تو مالک
الملوک هستی، تو سلطان همه سلاطین هستی، تو
آمر همه امرا هستی، خلاصه هرچه هست به تو
برمی‌گردد و این برگشت، برگشت راجح است یعنی
یک حیثیت ذاتیه در این‌جا مورد ملاحظه قرار گرفته
است که آن عبارت است از خصوصیات و صفات و
اسماء پروردگار که به ملاحظه آن اسم حکومت
می‌کند بر همه مخلوقات و به ملاحظه آن نعوت
آمریت می‌کند بر همه موجودات و به ملاحظه آن

سیطره و هیمنه و ولایت کلی که دارد، ولی همه عالم است خب این حیثیت حیثیت ذاتیه است، حیثیت انتزاعیه که نیست، هم حیثیت حدوث و هم حیثیت بقاء، هم در حدوث ما از ذات پروردگار نشأت گرفتیم و ظهور آن ذات هستیم و هم در بقاء ما متدلی و متکی و مستند به او هستیم.

الآن فرض بکنید که، فرض است دیگر، اگر خدا معدوم بشود خب تمام موجودات همه معدوم هستند، مثل این که فرض کنید که الآن که این حرکات و آثاری را که ما از نور و حرکت پنکه و کولر و این ادوات الکترونیکی که در این جا هست مشاهده می کنیم، با این اشکال مختلف و تنوعی که دارد همه اینها مستند به یک منشأ است. آن منشأ وقتی که برقرار است اینها برقرار است، اگر آن منشأ ایستاد، نیروگاه است یکدفعه آن نیروگاه را متوقف کردند، خاموش کردند، دیگر نه پنکه در این جا کار می کند نه کولری کار می کند نه این چراغها روشن است نه صدای بنده را به این وضوح و به این رسایی شما خواهید شنید، چرا؟ چون منشأ از کار

افتاد. منشأ از کار افتاده پس علّت بقا همان علّت
حدوث است.

در هر آنی یک خلق جدیدی از آن ذات
منشعب می‌شود یا به عبارت بهتر ظهور پیدا می‌کند
یا تحقق پیدا می‌کند یا صدور پیدا می‌کند، هرچه
می‌خواهید اسمش را بگذاریم، این خلق جدید و این
پدیده و حیثیت حدوثیه‌ی جدید، این مستند به
چیست؟ مستند به آن نیروگاهی است که او الآن در
حال حرکت است، با هر گردش این توربین این برق
را دارد ایجاد می‌کند. با هر گردشی که این گردش
برقی را که به وجود می‌آورد با گردش دور قبل فرق
می‌کند، در هر دقیقه توربین حدود ۵۰۰۰ دور
می‌گردد. هر دوری که الآن دارد می‌گردد با آن قبلی
می‌بیند که تفاوت دارد، آن قبلی یک پدیده به وجود
آورد الآن یک پدیده‌ی دیگر، منتهی چون متصل
است ما این پدیده را واحد و مستمر می‌دانیم در
حالی که استمراری نیست. استمرار چه؟ این حرفها
چیست؟ ادامه چه چیز؟ استمرار در توالی وجودات
به این معنا صحت پیدا می‌کند نه استمرار به معنای
تخلُّق و تحقق وجود واحد و بعد همان وجود واحد
کش پیدا کند و جلو برود و همین طور به آن بقاء

خودش ادامه بدهد، این ادامه غلط است. این استمرار غلط است ها، همه این حرفها غلط است. استمراری ما نداریم.

شما الآن که دارید این اشیاء در مقابل خودتان ساکن می بینید، این حرکتها را دارید می بیند، اینها به خاطر چیست؟ به خاطر این است که آن کیفیت تصویر برداری و انتقال آن تصویر به مغز این حرکت با آن حرکت خود اعیان و اشیاء خارجی با هم می خواند حالا اگر فرض کنید که این دو تا حرکت با هم نخواند یا آن شیء خارجی در حرکت خودش کند خواهد شد یا آن شیء خارجی تندتر از آن چه که این چشم دارد عکس برمی دارد و در هر ثانیه ۲۴ مرتبه می دارد این را به مغز منتقل می کند و نظائرش هم خیلی زیاد است و مثالهای بر این مسئله خیلی زیاد است که تا این که مغز احساس کند یک پدیده خارجی را و درک کند و او را از ماقبل و مابعد جدا کند، فوراً پدیده بعدی می آید جای او را می گیرد و فرصت فکر کردن را به مغز نمی دهد تا مغز دوباره می خواهد نسبت به آن پدیده و آن صورت جدید که

به او وارد شده فکر کند و او را متمایز از ماقبل و مابعد کند [دوباره پدیده بعدی می آید و جای او را می گیرد]. چون ما در انیات زندگی می کنیم، گذشته گذشت. آینده هم نیست فقط الآن است همین که می خواهد این را از آینده و قبل جدا کند یکدفعه صورت جدید می آید، فرصت نمی دهد، اگر شخصی مغزش بتواند سریعتر از مغز معمولی و آن فرکانسها و انتقالی که از شبکیه به مغز صورت می گیرد بخواهد از آن انتقال معمولی بیشتر باشد، آن حرکت دایره‌ای را یا آن حرکت امتدادی را در آنات مختلف

خودش خواهد دید و بین آنها و بین بعدی فاصله و افتراق خواهد دید نه این که همه را به یک سطح و یکسان ببیند چطور این که در بعضی از اوقات برای بعضی از افراد این مسئله دیده شده.

خب این حرکت استمراری، این به خاطر چیست که الآن شما یک وحدت در اینجا می بینید؟ به خاطر این که در این جا شما نمی توانید به آن خلق های پشت سر هم و متوالی دسترسی پیدا کنید. این از عجز ما است این از نقصان ما است که ما نمی توانیم دسترسی پیدا کنیم نه این که نیست، هست ما نمی فهمیم. ما در این جا ادراک نداریم. در همین فضایی که الآن ما نشستیم الآن چقدر امواج وجود دارد؟ چقدر امواج صوتی و نوری وجود دارد؟ چقدر امواج تلویزیونی وجود دارد؟ چقدر امواج رادیویی وجود دارد؟ این امواج مختلفی که الآن در این جا وجود دارد برای ما که قابل رؤیت نیست، ما نمی توانیم مشاهده کنیم و این مشاهده نکردن ما دلیل بر عدم نیست اگر دستگاهی پیدا بشود می تواند آن دستگاه این امواج را با خصوصیات وجودی و فیزیکی ما با هم منطبق کند، تبدیل کند، مبدل در این جا باید باشد تا او را تبدیل کند به آن چه که گوش ما بتواند بشنود در یک فرکانس خاص نه بیشتر و نه پایین تر. ولی اگر باشد، اگر هم نباشد خب برای ما

چیست؟ امکان رسیدن به اینها نیست. حالا ما می‌توانیم بگوییم نه آقا بنده گوشم در این جا چیزی را نمی‌شنود پس نتیجه می‌گیرم که چیزی نیست؟ نه! غلط است. فوراً یک رادیو می‌گذارند این قدر در کنار شما و باز می‌کنند، ببین چه خبر است؟ چه خبر است؟ چه امواجی در این جا هست؟ چه مسائلی در اینجا هست که از همه آنها ما بی‌اطلاع هستیم، همین است دیگر. مولانا به همین جهت می‌فرماید که:

نطق آب و نطق خاک و نطق گل *** هست

محسوس حواس اهل دل

جمله ذرات عالم در نهان، در نهان نه در ظاهر، اگر در ظاهر بود که هر شخصی می‌توانست متوجه بشود، جمله ذرات عالم در نهان، منتهی برو چشم نهانت را باز کن چشم نهان را که باز کردی آن وقت می‌فهمی که این اشیاء و این موجودات، اینها چه شعورهایی دارند؟ چه ادراکهایی دارند؟ و چه مسائلی را آنها می‌فهمند و متوجه می‌شوند؟ مطالبی را که حتی ما متوجه نمی‌شویم آنها متوجه می‌شوند جمله ذرات عالم در نهان *** با تو می‌گویند

روزان و شبان

ما سمیعیم و بصیریم و هشیم *** با شما

نامحرمان ما خامشیم

ما داریم کار خودمان را می‌کنیم، با شما

نامحرمان ما خامشیم، دیگر در این جا اسراری هست

که ...، خلاصه خیلی مسائلی در این جا هست،

چیزها در این جا هست که دیگر باید انسان خودش

به آنها برسد و خودش لمس کند و الا گفتن آن

مشکل و شنیدن آن مشکلتر و تبعاتی که دارد اشکل.

لذا بهتر است که انسان اینها را طبق آنچه که بزرگان

فرمودند و از ائمه ما و اولیای ما به ما رسیده است،

ما

آنها را بپذیریم و بدانیم که سعه دایره وجود،

محدود به ادراک ناقص ما نیست، محدود به ادراک

ناقص ما نیست،

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست ***

این قدر هست که بانگ جرسی می آید

یک ذره‌ای گوشه‌ای نشان دادند و همین قدر

ما می دانیم که یک خبری در این جا هست و باید به

دنبال رفت و آن کسانی که آمدند و اینها را گفتند،

گتره نگفتند، وقت زیادی هم نداشتند، خیلی هم

بدهکاری نسبت به حرف زدن نداشتند! نه! اینها

دیگر مجبور بودند که گاهی بیایند یک چیزی بگویند

بلکه یک تکانی بدهند و یک مسئله‌ای، منتهی یک

عده آدم بی خبر و نفهم و جاهل که فقط عرضه در

انکار دارند، فقط همین! نه نه! نمی شود نمی شود

نمی شود! کوفت و نمی شود! فقط نه نه! نمی شود.

فقط عرضه اینها در انکار کردن است، همین. آخر

هم وقتی کسی بیاید یک چیزی نشانش بدهد همین

طوری صاف می ماند، صاف می ماند چه بگوید!

مگر در زمان پیغمبر نگفتند؟ معجزه پیغمبر را

گفتند سحر است. زده ماه را دو نصف کرده، شق

القمر کرده، می گویند عجب! این دیگر سحری است

که تا به حال ندیدیم، سابقه نداشته، سحر این جوری

حتی در سماوات و در کرات بتواند تأثیر بگذارد
همچنین سحری ما نداشتیم! خب بابا اگر یک
همچنین سحری است که کسی نمی‌تواند بیاورد تو
بگو سحر، من اسمش را می‌گذارم معجزه، چه فرق
می‌کند؟ خب این که یکی شد. پیغمبر کاری را انجام
بدهد، اصلاً ما قبول می‌کنیم، می‌گوییم سحر است،
بالا تر شما بگو یک نفر بیاید این کار را انجام بدهد
ما به او ایمان می‌آوریم! آخر با حرف عوض کردن
می‌خواهی از واقعیت فرار کنی؟! خب از اوّل بگو،
هم خودت را راحت کن هم سر ما را به درد نیاور.
بلند شو برو آقا پی کارت، اگر دنبال مطلب می‌گرددی
مطلب به این روشنی و واضحی [که] این قدر
پیچاندن ندارد.

نه! این سحر است و معجزه نیست، این فلان
است و! خیلی خب این سحر است تو برو مثل
این [را] بیاور، مخلص تو هم هستیم، بلند شو بیاور،
برو ساحری بیاور که شق القمر کند خب برو بکن
دیگر، یک ساحری بیاور که مثل امام رضا اشاره کند
به شیری که در پرده است پرده تکان می‌خورد، تبدیل

به یک شیر درنده می شود و می آید آن مرتیکه‌ی مکار
حقّه‌باز را دو لقمه می کند و خلاصش می کند و آن
مأمون هم که چشمش به آن شیر ۳۰۰ کیلویی می افتد
غش می کند، می افتد، خیلی خب بعد هم می آید
خدمت امام رضا سرش را بلند می کند با زبان
می گوید ترتیب این را هم بدهیم یا نه؟ حضرت
فرمودند نه! همین بس است. اشاره می کنند دوباره
برمی گردد به همان پرده و نقش در آن جا می شود.

حالا همه می خندند که آقا این حرفها چیست
اینها مسخره است و با عقل جور در نمی آید و چی
در نمی آید! بنده با چشم خودم چیزهایی را دیدم.
خود بنده با چشم خودم مسائلی را دیدیم، دلیل ندارد
بیایم بگوییم. از افراد از بزرگان از دوستان خودم، چه
برسد به اساتید و اینها، از دوستان خودم نظایر این
مطالب. اینها چیزهایی نیست که بخواهد انسان روی
اینها فکر کند و بخواهد اشکال کند، تشکیک کند،
اینها مال ابتداییها است، مال بچه مکتبیهای این
مسائل هست. خب این کاری که انجام می شود
دیگر.

صحبت مکان بود، این مکانی را که الان در
این جا هست این مکان یک امر اعتباری است، این
امر واقعی نیست. این امر انتزاعی است.

قبل از این که بخواهیم به این مسئله برسیم
صحبت در مسئله استمرار بود آن را تمام کنم بعد
بیایم سراغ این مسئله کیفیت انتزاع مکان، امور مکانیه
و اینها.

این چیزی که الآن شما این را یک امر مستمر

می‌بینید این عبارت است از پیوستگی وجودات
مختلفه و متفاوتی که هر وجودی با وجود بعدی و هر
ظهوری با ظهور بعدی تفاوت دارد، منتهی یک
حلقه‌ای این وجودات را به همدیگر متصل کرده
است، آن حلقه‌ای که این وجودات را به هم متصل
کرده است عبارت است از استمرار و ادامه نسبت
اینها به آن صفات و اسماء کلیه که او عبارت است از
آن [نخ] تسبیحی که این دانه‌ها را با هم مرتبط
کرده و شما الآن تسبیح را تسبیح واحد می‌بینید، این
صدتا دانه دارد، این صدتا دانه دارد چرا پخش نشده؟
چون این وسط یک نخ‌ی رد شده این نخ مانع از
تشطط این دانه‌ها است و باعث انسجام این دانه‌ها
هست و نمی‌گذارد که این دانه‌ها متفرق شوند.
همین که شما با قیچی آن نخ را پاره کردید یکدفعه
می‌بینی همه آن ریخت، یکی از آن طرف رفت، یکی
از آن طرف رفت و هر کدام از اینها، دیگر آن حیثیت
جمعی خود را از دست دادند و متفرق و متفرد
شدند.

ارتباط هر کدام با آن مبدأ، نفس ارتباط باعث

شده است که هیچ فاصله‌ای شما بین یک ظهور و
بین ظهور دیگر نبینید، هیچ فاصله‌ای نباشد یعنی بین
این دو ظهور در این جا، عدم وجود ندارد. فاصله بین
این دو ظهور وجود ندارد. این ظهوری که الآن از
ناحیه حضرت حق تجلی پیدا کرده است، در همان
وجود خود مولد یک ظهور دیگر است و آن ظهور
بعد، مولد ظهور دیگر است و آن همین طور که به
نحو یک سلسله این مسئله استمرار و بقا دارد. بقا
یعنی آن حیثیت انتساب و همین طور خود حدوث
هر حادثه‌ای نسبت به حادثه قبلی و نسبت به حادثه
بعدی، اسم این را آن وقت ما می‌گذاریم استدامه و
استمرار، ولی در واقع چیست؟ چیده شدن پدیده‌ها
و حوادث مختلف در کنار هم، این معنایش است.
مثل این نوری که در این جا هست، هر
ثانیه‌اش با ثانیه بعد متفاوت است. متفاوت نیست؟!!

دلیلش این است که همین طور توربین دارد می‌گردد، این گردش که الان می‌کند، این گردش با گردش قبلی فرق می‌کرد، با گردش بعدی فرق می‌کند و با هر گردشی یک نور خاصی از او ظهور پیدا می‌کند که اگر آن گردش نباشد آن نور نیست، آن فرکانس نیست آن موج نیست آن موج متناوبی که باید برود و بیاید تا این که فوتون‌ها را شما مشاهده بکنید او نیست. نیست و اگر بود با همان گردش اول باید این نور تا قیامت ادامه پیدا کند، یکدفعه این توربین برای خودش می‌گردد دیگر همیشه شما در منزلتان برق دارید دیگر لازم نیست سر هر ماه پول برق بدهید فرض کنید که یکی بگوید آقا زیاد نوشته، یکی بگوید کم نوشته یکی بگوید ده برابر شده! نمی‌دانم حالا شده یا نشده؟ کم شده، زیاد شده فلان! هان؟ اینها چیست؟ اینها همه به خاطر این است که این تصوّر غلط است، باید این توربین بگردد، باید دائماً در حال حرکت و گردش باشد، منتهی این حرکت و گردش [چون] دائماً پیوسته است پس حوادث و خلقهایی که مترتب بر این حرکت است،

آن هم پیوسته است و الا نه این که فقط یک امر باشد
و آن یک امر همین قدر متولد بشود و به راه خودش
ادامه بدهد، نه! این طور نیست.

امور متعدده‌ای است، پدیده‌های متعدده‌ای
است که به موازات پدیده آن چرخش توربین، آن
پدیده هم در حال استمرار است یک مرتبه آن
نیروگاه سوخت او قطع بشود دیگر شما در این جا
چراغ ندارید یک مرتبه آن دریچه ورود آب به
توربین [را] ببندند، شما دیگر در این جا برق ندارید.
یک مرتبه آن حرکت باد که آن توربین بادی را
می‌گرداند حرکت باد بایستد شما دیگر در اینجا نور
ندارید. فوراً ندارید، چرا؟ چون اصل از کار افتاده،
آن منشأ و ریشه از کار افتاده.

حالا امور انتزاعی و امور حقیقی هم همین
طور است وقتی که ما الآن بگوییم که نیروگاه اصل
است، نیروگاه رئیس است، نیروگاه به عنوان مادر
تلقی می‌شود همه اینها درست است، چرا؟ چون این
مسئله مسئله ذاتی است، حیثیت او حیثیت ذاتی
است. حیثیتی که در این جا هست و عبارت است از

همان وجود آن مایه‌ای که موجب سلطنت است
وجود آن صفتی که مایه هیمنت است، وجود آن
حقیقت و پدیده‌ای که مایه آن ریاست است. آن‌الآن
در نیروگاه موجود است، آن دیگر انتزاعی نیست.

ما تصوّر کنیم در عالم خودمان این صفت را
به این نیروگاه بدهیم یا ندهیم؟ چه بدهیم چه ندهیم،
این نیروگاه دارای این صفت است و دست ما نیست.
دلیلش این است که وقتی که می‌ایستد در این‌جا
نوری نیست، در این‌جا برقی نیست، در این‌جا
حرکت نیست، همه هم عرق می‌کنند. این هم دلیلش
است. پس بنابراین انتزاع این ریاست، انتزاع اصلیت،
انتزاع بلند مرتبه‌ای، انتزاع علوّ از این مجموعه و
انتساب آن به نیروگاه، این انتزاع یک انتزاع واقعی
است. این انتزاع، انتزاع اعتباری نیست

چون برمی‌گردد به حیثیت ذاتی نه به حیثیت مجازی و اعتباری. این فرض کنید که یک انتزاع.

یک انتزاع هم داریم انتزاع اعتباری است، چند نفر نشستند هیچ کدام هم بر دیگری فضیلتی ندارند، علمشان همه یکی است. سوادشان یکی است. در صحبت کردن، همه در یک حد هستند. امکاناتشان همه یکی است، خصوصیاتش که دارند همه یکی است. می‌گوییم خب بالاخره آقا باید این چند نفر در یک موقعیتی که قرار می‌گیریم همه از یکی حرف بشنوند، بیاییم خودمان میان خودمان اسامی را بنویسیم یکدانه را برداریم به عنوان قرعه. وقتی قرعه را برداشتیم این آقا رئیس می‌شود. خب این ریاستی که در این جا انجام شده هیچ جنبه ذاتی ندارد این هم مثل او است، او هم مثل این است تفاوتی ندارد، نیامدند ببینید چون این علمش بیشتر است به خاطر علمش [او را] رئیس بکنند، اگر این باشد این برمی‌گردد باز به حیثیت ذاتی، این دیگر اعتباری نیست. نیامدند ببینید چون این سنش از بقیه بالاتر است و چون سنش بالاتر است تجربه او بیشتر

است و پخته‌تر است، نسبت به سرد و گرمی ایام
بیشتر تجربه کرده خبرویت او بیشتر است. نه
نمی‌آیند ببینند که این نسبت به او از یک استعدادها
و امکانات نفسی بهتری برخوردار است، تحمل او
بیشتر است، در نوسانات صبر بیشتری دارد، در
تحمل صحبتها و حرفهایی که زده می‌شود در طول
سفر، این متحملتر است، اینها همه اوصاف است
اوصاف شخص است.

یک روز رسول خدا یک عدّه را فرستاده
بودند در یک سریه‌ای، به یک جنگ فرستاده بودند،
یک نفر را انتخاب کردند بعد فرمودند که اگر این
شخص به شهادت رسید بگردید کسی را که دارای
این خصوصیات باشد، فیه‌تر باشد، اگر این طور شد
..... بعد اگر شخصی یک آیه قرآن بیشتر بلد بود او
را، یعنی حتی مسئله مزیت، مسئله ریاست در اسلام
بر اعتبار نیست عزیز من، بر واقع است. مسئله
حکومت بر واقع است. حیثیت حکومت، حیثیت
ولایت، حیثیت امر، حیثیت نهی، حیثیت سلطه، بر
اساس عقل است نه بر اساس من درآوری و همین

طوری و دیمی بودن و بر اساس قرعه انداختن و شیر یا خط انداختن و اینها. آن شیر یا خط و قرعه، قانون جنگل است نه قانون یک تمدن عقلایی و اجتماعی که بر اساس مقاصد عقلانی می خواهد آن اجتماع به حرکت بیاید و استعداد های افراد را به فعلیت برساند. در این اجتماع چه می کنند؟ چه شخصی را می آیند رئیس کنند؟ نگاه می کنند هر که علمش بیشتر است، هر کسی که علمش بیشتر است.

پیغمبر فرمودند اگر کسی یک آیه ی قرآن بیشتر از بقیه بلد بود یعنی این قدر در اسلام رعایت عقلانیت شده، بیخود شیر یا خط نیاندازید برای این که یکی را رئیس بکنید، نگاه کنید ببینید خصوصیات

او چه اقتضا می‌کند؟ خصوصیاتِی که بتواند به واسطه این خصوصیات این مجموعه را اداره کند، این سلیقه‌های مختلف را تدبیر کند، این مسائل و نقصانها را توجیه کند خب کی باید باشد؟ باید کسی باشد که اطلاعش بیشتر باشد، علمش بیشتر باشد، تجربه او بیشتر باشد، باید این فرد را آورد و به آن ریاست رساند. البته خب باید جهات مختلف در این جا باشد، در مسئله حکومت در مسئله اُبصریت نسبت به مسائل دنیا و خصوصیات و مسائل اجتماعی اینها همه باید مدّ نظر قرار بگیرد.

از نقطه نظر علم و اطلاع نسبت به مسائل شرع و نسبت به مبانی شرع و نسبت به اعتقادات شرع، باید نفر اوّل باشد. از نقطه نظر خبرویت نسبت به مسائل دنیا و آنچه را که می‌گذرد باید اطلاع او از همه بیشتر باشد، نسبت به مسائل نفس و مسائل روحی حالا اینها مطالبی دارد که ان‌شاءالله توضیحاتش و بسط آن را در کتاب اجتهاد و تقلید از مرحوم آقا رضوان الله علیه در آن جا عرض خواهم کرد که مسئله تقلید یک مسئله عقلانی است حجیت

و مشروعیت تقلید حجیت و مشروعیت عامیانه نیست بلکه یک مسئله عقلانی است که بر اساس استناد به مبانی عقلی مسئله تقلید شکل پیدا می‌کند و مشروعیت پیدا می‌کند این طور نیست که شما از خانه دربیایی یک تابلو بینی صاف بروی و بگویی یک رساله بده من [و بعد] بیایی بیرون! این جور نیست. باید بلند شوی بروی بگردی، وقت صرف کنی، کمر همّت ببندی، مسافرتها باید بکنی، با افراد مختلف باید برخورد کنی، با علما و بزرگان مختلف باید در این زمینه صحبت کنی، نه یک روز و دو روز و ده روز و یک ماه، اگر سالها شده است باید بگویی و تحقیق کنید و وقتی که به یک اطمینان قلبی و سکینه نفس رسیدید آنگاه باید زمام امور، یعنی چه؟ دین، ناموس، دنیا، آخرتتان را به دست کسی می‌خواهید بدهید. همین طوری هری هری! آقا این از این بگو، خب این از دنیا رفت، خب برو از آن چیز کن، آقا برو از آن همین جور، این طوری است؟

تقلید یعنی زمام دین و دنیا را به دست یکی

دادن. آن کسی که دو نفر می‌آیند یک حرفی را می‌زنند یک رأی می‌دهد، وقتی که نزدیک ظهر می‌شود دو نفر دیگر می‌آیند رأی او را عوض می‌کنند چطور شما زمام دین و دنیایت را به دست یک همچنین شخصی می‌توانی بسپاری؟ این که با حرف دو نفر رأیش عوض می‌شود، چطور ما می‌توانیم سعادت خود را در گرو افکار و نظرات و تصوّرات [او قرار بدهیم؟] افرادی که اینها به هر بادی، از این طرف به آن طرف متمایل بشوند و به هر مجلسی تغییر رنگ بدهند و به هر مصلحتی کلمات و تعبیر و احکام متفاوتی ارائه بدهند؟ چطور می‌توانیم یک همچنین کاری بکنیم؟ یک وقت علامه‌ی طباطبایی عرض کرده بودم من حضور ایشان بودم یک شخصی آمده بود از تقلید می‌خواست سؤال کند، ایشان فرمودند که: این کارها را باید انجام بدهد. او از طهران آمده بود، گفت آقا این که دو سال طول می‌کشد! ایشان فرمودند: که آیا ارزش دارد یا ندارد؟ آیا ارزش دارد یا ندارد که دو سال وقت را بگذاری و بگردی که از چه کسی تقلید کنی؟!!

امروز ما چکار می‌کنیم؟ می‌آییم بیرون، چند نفرند؟ بیست تا سی تا چهل تا پنجاه تا هر چی هست دیگر، خیلی خب حالا نگاه کن بین هر کدام جمعیت بیشتر می‌رود همانجا برو خلاصه تقلید کن. این شد تقلید! البته خب بله دیگر، این هم یک جور تقلید است دیگر، این هم یک جور است. آدم چه بگوید واقعاً؟ آن چه را که می‌بیند و آن چه را که می‌شنود! آدم چه بگوید؟ ان شاء الله درست می‌شود. علی کلّ حالّ راه باز و مسیر مشخص است و مطالب توضیحش داده شده است. و هر کسی بخواهد به همان راهی که مورد رضای الهی است [برود] خدا باب را برای او می‌گشاید و دیگران هم هر کار می‌خواهند بکنند، بروند بکنند.

پس بنابراین تمام آن چه که در این عالم هست همه آنها بر اساس یک واقعیت است. در مسئله انتزاع و امر انتزاعی در این جا آن ما به الانتزاع رجحان دارد، اولویت دارد. به واسطه آن اولویت است که آن انتزاع صورت می‌پذیرد. رسول خدا می‌خواهد چند نفر را برای یک جنگی بفرستد خب مسائلی پیش می‌آید،

اختلاف سلیقه‌هایی پیش می‌آید. بین خود ما پیش نمی‌آید؟

یکی می‌گوید از این راه برویم، یکی می‌گوید الان برویم، یکی می‌گوید آفتاب است، هر کسی یک جور حرفی می‌زند بالاخره باید یک نفر این وسط بیاید و مطلب را تمام کند. حالا کی باید این طور باشد؟ اگر ما باشیم خوب می‌گوییم آن کسی که علمش بیشتر است، تجربه او بیشتر است، آن کسی که به منطقه واردتر است، این مسائل را ما در نظر می‌گیریم دیگر، آن کسی که تحملش بیشتر است، شما این مسئله عقلایی را و رجحان را در ما به الانتزاع یعنی آن حیثیتی که به واسطه آن حیثیت شما انتزاع یک مسئله‌ای را می‌کنید شما همان را در مسئله ترجیح در روایاتی که متخالفه المضامین هستند مشاهده می‌کنید. این روایاتی که هستند، گاهی اوقات مطالبی که از امام نقل می‌شود اینها دارای اختلاف است، نگاه بکنید ببینید امام علیه السلام در این جا غیر از همان مبانی عقلانی فرموده؟ نگاه کن بین آن که علمش بیشتر است. نگاه کن بین آن که

صدقش بیشتر است. نگاه کن بین آن که حافظه او بیشتر است، ضبط یعنی حافظه، ضبط او بیشتر است بعضی‌ها هستند آدم خوبی هستند حافظه ندارند، عوضی نقل می‌کنند. اصلاً عوضی عوضی! خب این عوضی نقل کردن اشکال ندارد ولی در آن جا که این مسئله با حکم و تکلیف افراد ارتباط دارد فاجعه بار می‌آید.

بنده خودم یک روز در خدمت مرحوم آقا بودم، افراد دیگر هم بودند. ایشان یک مسئله را مطرح

کردند یک حرفی را زدند که شما در ارتباط با
افراد این گونه عمل کنید. آمدیم بیرون، دو هفته بعد
من حرفی شنیدم که به آقا هم نسبت داده شده، من
رفتم به آن شخص که این حرف را نقل کرده

گفتم: شما این حرف را زدی؟ گفت: بله.

گفتم از کی شنیدی؟

گفت نشسته بودیم، یک همچین حرفی آقا

زدند.

گفتم من هم که آن جا بودم، کی یک همچین

حرفی بوده؟ گفتند: نه

گفتم: آقا جان چرا شما که حافظه ات کم است

همیشه یک قلم و کاغذ در جیبت نمی گذاری که هر

چه که هست همانجا بنویسی که این مسئله پیش

نیاید؟ گفت: نه! این طوری نیست.

گفتم: بلند شو برویم پیش آقا ببینیم که

چیست. رفتیم و گفتند: نه! این که این گفته.

ببینید شخص نشسته توی اتاق، یک نفر یک

مطلبی را می گوید همان فی المجلس عوضی

می فهمد، همان فی المجلس حافظه او اجازه

نمی‌دهد، یک جور دیگر می‌فهمد. خب افراد مختلف هستند دواعی مختلف است. لذا امام صادق علیه السّلام می‌فرماید آن‌که حافظه او بیشتر است، اگر دو نفر هستند، هر دو هم عالم هستند، هر دو هم آدمهای خوبی هستند، به هر دو هم انسان می‌تواند وثوق کند اعتماد داشته باشد ولی در وقتی که جای معارضه و تضاد هست آن‌جا چه کنیم؟ آن‌جا که امام صادق نیست. باید هم یا به کلام این شخص عمل کرد یا به کلام او عمل کرد. باید یا به کلام من عمل کرد یا به کلام آن کسی که در این اتاق نشسته و این مطلب را آن جور نقل می‌کند. بالاخره باید به یکی از این دو تا عمل کرد یا نکرد؟ نمی‌شود که آدم هر دو را کنار بگذارد خب این‌جا باید چه کرد؟ می‌گویند نگاه کن بین آن‌که حافظه او بیشتر است، این می‌شود معیار عقلانی.

امام صادق هم همین را فرمود، نگاه کن بین آن‌که حافظه او بیشتر است، او که سوادش بیشتر است او که غیر از سواد و حافظه یک تیزی دارد می‌فهمد که آیا این خبر از امام هست یا نیست؟ البتّه

ما می‌توانیم این را در زیرمجموعه علم قرار بدهیم
ولی اگر علم را به اندوخته و اطلاعات و اینها بگیریم
در این جا می‌تواند یک مابه‌الافتراقی وجود داشته
باشد.

بیشتر در ارتباط با امام بوده، از خم و چم
مسائل بیشتر اطلاع دارد، برو سراغ آن. وقتی
می‌روی سراغ آن می‌بینی می‌گوید نه! این کلام به
امام صادق نمی‌خورد این عبارت [با عبارات] امام
جور در نمی‌آید، معلوم می‌شود حرف او درست
است. خب اینها موازینی است که خود ائمه به ما بیان
کردند پس ببینید اساس دین بر اساس رجحان است
نه بر اساس تساوی الطرفین.

حالا اگر قرار بر این باشد که منشأ انتزاع در
همه یکسان باشد، در این صورت در این جا رجحانی

وجود ندارد. وای به آن روزی که منشأ انتزاع
مرجوح باشد! یعنی چه؟ یعنی چند نفر هستند یکی
از اینها علی مرتضی است، یکی از اینها عبدالرحمن
عوف، یکی از اینها جناب ابوبکر، یکی از اینها هم
جناب عمر، یکی از اینها این این این، آن وقت ما
بیاییم بگوییم که خلیفه ابوبکر است. ای ددم وای ای
ددم وای! این می شود چه؟!

ما در این جا ریاست را انتزاع کردیم خلافت
را انتزاع کردیم. خلافت یک وصف است دیگر، این
وصف انتزاع شده، خب آن مابه الانتزاع چه بوده؟
یعنی در قبال این خلافت چه دیدیم که آمدیم این
خلافت را انتزاع کردیم و به این ابوبکر یا به عمر یا
به عثمان، ما این را منتسب کردیم؟ اینها چه داشتند
که او را علی نداشت؟ چه داشتند؟ چه وصفی
داشتند؟ علمشان؟ ماشاءالله ماشاءالله! پنج تا انگشت
را نگاه می کردند می گفتند شش تا! این از علمشان.
طرف آمده دیده آن آقا بالای منبر است، یهودی،
می گوید یک سؤال از تو می کنم، می گوید خلیفه
رسول الله کیست؟ می گویند بفرماید این جا شاخ

شمشاد بالای منبر دارد موعظه [و] نصیحت می کند! می گوید بسیار خب آن هم که علم غیب ندارد، علم غیب ندارد خب باید سؤال کند دیگر، شیر یا خط که نمی تواند بیاندازد که مسلمان بشود، اسلام آوردن که با شیر یا خط نیست با قرعه که نیست با چشم بستن و یکی را انتخاب کردن که نیست. آن یکخورده عقل دارد، آن وقتی که می خواهد سراغ یک کسی برود عقلش را به کار می اندازد. الحمدلله امروزه دیگر عقلی هم وجود ندارد! او که می خواهد این کار را می کند، می گوید باید چکار کنم؟ باید سؤال کنم دیگر.

خلیفه رسول خدا آن کسی است که جای پیغمبر بنشیند، همین سؤال را اگر من از پیغمبر می کردم باید پاسخ می داد. الآن جانشین او هم باید بتواند پاسخ بدهد. عقلانی است دیگر، منطقی است دیگر، وقتی که یک پزشکی مطب دارد یک هفته که می خواهد مسافرت برود چغندر فروش را می گذارد به جای خودش که نبض را بگیرد و نوار قلب بردارد؟ آن به جای این که نوار قلب را بردارد نوار

جای دیگر را برمی‌دارد؟ دستگاه را جای دیگر می‌گذارد! یا آن کسی که در بیمارستان است، رئیس بیمارستان وقتی که می‌خواهد یک ماه برود یک جایی، کی را می‌گذارد به جای خودش؟ دربان سر کوجه را رئیس می‌کند؟ یا کسی که مثل خودش است؟ از نظر معلومات از نظر طبابت، از نظر وجهه، از نظر بیان، اینها همه خصوصیات است که مایه رجحان است و درست هم هست، صحیح هم هست، باید آن را بگذارد.

حالا رسول خدا دارد از دنیا می‌رود یک نفر را [بیاورد که] بین شنبه و یکشنبه فرق نمی‌گذارد! آیا این درست است؟! دو دوتا دوازده تا! آن وقت این آدم می‌شود خلیفه رسول خدا. یعنی واقعاً نگاه کنید ببینید بر این اسلام چه گذشته و چه می‌گذرد؟ هیچ تفاوتی نکرده. باور بفرمایید به ذات اقدس إله قسم بین این عقول ما و بین آنچه که ۱۴۰۰ سال پیش بوده یک مثقال اضافه نشده، همان، همان دربست و آکبند، دربست و آکبند تحویل ۱۴۰۰ سال بعد داده شده! دست نخورده، بدون

دخالت، این طور نیست؟ مگر نمی بینید؟ هست
دیگر. آمد گفت خب بفرما سؤال کن.

گفت: تو جانشین رسول خدا هستی؟ گفت
دیگر مرا انتخاب کردند، من هم از سر ناچاری
احساس وظیفه کردم مثل اینکه آنها هم این حرفها را
بلد بودند. من دیدم این جانشینی پیغمبر روی زمین
می ماند و کسی نیست این خلافت را بلند کند،
چاره ای نداشتم برای حفظ نظام، برای حفظ اسلام،
بیایم این را قبول کنم! ااا ای دروغ! اوه اوه، آخر
پیغمبر از دنیا رفته، اگر تو این خلافت را قبول
نمی کردی اسلام زمین می ماند؟! چطور رویشان
می شد که بیایند این حرفها را بزنند؟ اصلاً عجیب
است! ما دیدیم که مردم به ما روی آوردند و اگر
قبول نمی کردیم این بار روی زمین می ماند و آمدیم
خلافت رسول الله را قبول کردیم. آن وقت علی در
خانه بنشیند و فلان. خیلی خب این حرف را قبول
کردیم بیا حالا جواب سوال ما را بده، قبول کردیم.
بگو ببینم خدا کجاست؟ یک آیه قرآن از همه قرآن
بلد بود گفت: **الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى** طه، ۵

گفت: خدا آن بالا است، گفت پس زمین خدا
ندارد دیگر؟ دید ا تا حالا فکر نکرده بود. این آیه ی

دیگر را نخوانده **فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهٌ**

الزخرف، ۸۴ خب این را اقلّا می خواندی! این الله

على العرش استوى را خوانده خب آن بقیه را

نخوانده و فلان و این حرفها. گفت پس زمین خدا

ندارد! دید عجب خیت شده. گفت بزنی این را، این

آمده در شما تشکیک ایجاد کند، آقا بدبخت او را

زدند! یکی بلند نشد بگوید احمق دارد از تو سؤال

می کند، پاسخ سؤال او را بده. می فهمید؟ مطلب را

گرفتید یا نه؟ حالا فهمیدید که همیشه احمق به

اندازه کافی وجود دارد؟ ماشاءالله ماشاءالله تا

بخواهید، چیزی که خدا کم آورده فقط عقل بوده و

الّا چهارپا الی ماشاءالله، چهارپای چهار پا داریم،

چهارپای دوپا داریم بعضی چهارپاها دوپا هستند!

عجیب است ها! چهارپا هستند ولی خب با دو پا

هستند! آنها هم خیلی زیاد هستند. کم هم نیستند

ماشاءالله. همه جور داریم. سؤال دارد از تو می کنند

دو دوتا؟ نه چماقی بر تو کشید نه فحشت داد نه در

مسجدت را آتش زد، هیچی! آمده صاف گرفته

نشسته، آقا خلیفه رسول الله؟ بله، یک سؤال دارم،

این خدا کجاست؟ این گردن زدن دارد؟ این فحش
دادن دارد؟ این کتک زدن دارد؟ آن وقت فهمیدید
اسلام دست چه کسانی افتاده؟ دست چه کسانی
افتاده؟ امیرالمؤمنین را می‌روند

خانه نشین می‌کند آن وقت این‌جا گیر
می‌کنند. این‌جا در آن می‌مانند. خب چرا علی را
خانه نشین کردی؟

چرا؟ که الآن نتوانی جواب ساده ساده ساده

یهودی که آمده این جا می خواهد مسلمان بشود
بدبخت، آمده می گوید بابا من نه تروریستم نه فلانم
می خواهم مسلمان بشوم، جواب من را بدهید بلند
شوم بروم سر قبیله و شهر و دیارمان.

کتک بزنید. این دارد بر علیه نظام اسلامی

[توطئه] می کند، باعث تشویش افکار می شود، این
افراد را نباید اصلاً راه داد! و شلوغ و پلوغ و آنها هم
که خب هستند دیگر، یک مقداری هم هستند که
نباید بگذارند آن آقا ضایع بشود! شلوغ می کنند بله
آقا! باید این را زد بیرون کرد، اصلاً در مدینه بیخود
راه دادیم و باعث اختلاف در صفوف مسلمین
می شوند و زدند و بدبخت هم کتک مفصلی خورد و
رفت! خب جریانش را دارند دیگر، این وسط سلمان
بود که ظاهراً به او برخورد کرد یا ابوذر، خلاصه دید
که طرف با سر و کله کتک خورده سرش را انداخته
پایین و دارد فکر می کند ای بابا! ما آمدیم چه
می خواستیم چه شد؟! آمدیم این جا دنبال حق
بگردیم چیزی نمانده بود که بله! این علامت پی حق

گشتن است؟ این نتیجه دنبال حق آمدن است؟ این است قضیه؟! گفت بابا قضیه چیه؟ گفت صبر کن من الآن می آیم، آمد سراغ امیرالمؤمنین گفت بیا آبروی اسلام رفت، گفت بابا از آن اوّل رفته بود، امیرالمؤمنین آمد و خب دیگر معلوم است که مسائل به کجا رسید و به کجا کشید و بعد اسلام آورد و شهادت داد و گفت اَشهد اَنَّک خلیفة رسول اللّٰه، تصریح کرد. گفت حالا بخورید. حالا بخورید! های چه کسانی بلند شدند من را زدند؟ حالا جرأت دارید جلوی علی بلند شوید؟ اَشهد اَنَّک خلیفة رسول اللّٰه، تو خلیفه پیغمبری نه آن کسی که آن بالای منبر ریش و عمامه بزرگ کند و این طوری این طوری بچرخاند! با عمامه بزرگ کردن کسی خلیفه پیغمبر نمی شود، با ریش دراز کردن هم کسی خلیفه پیغمبر نمی شود. با کتک زدن و چماق دار دور منبر و زیر منبر درست کردن هم کسی خلیفه نمی شود. این به این حرفها نیست خلیفه به چیز دیگر است.

این می شود چه؟ می شود ترجیح مرجوح،

مرجوح را بیایی بر راجح مقدم کنی، این انتزاع

می شود انتزاع باطل. لذا آن ابن ابی الحدید می گوید
و اشتباه هم می گوید الحمد لله الذی فضل المفضول
علی الفاضل! حمد ندارد! حمد آن خدایی که
مفضول را که ابوبکر است بر فاضل آمده تفضیل
داده، بیخود کرده خدا آمده چیز کرده! غلطهای بقیه
را چرا به گردن خدا می اندازی جناب ابن ابی
الحدید؟ کارهای خلافی که بقیه انجام دادند را به
خدا داری نسبت می دهی؟ الحمد لله الذی فضل
المفضول علی الفاضل! نخیر! خدا همیشه می خواهد
فاضل بر مفضول رجحان و تقدّم و اولویت پیدا کند.
این حرف غلط است.

مولانا در این جا دارد، مولانا عالی می گوید،
خب فرقی بین مولانا و ابن ابی الحدید باید باشد،

یک چیزی باید باشد دیگر، مولانا هم همین را
می گوید منتهی با یک عبارت خیلی عرفانی! خیلی
عبارت عجیب! می گوید:

باز گوای باز عرش خوش لقا *** ای پس از سوء

القضا حسن القضا

بِه بَه آن وقت می گویند سنی است، مولانا
سنی است! می گوید ای کسی که قضاء پروردگار،
اول قضاء سوء بود نمی گوید خدا انتخاب کرد، قضاء
بود، تقدیر و مشیت بود، این تقدیر و مشیت به
واسطه امیال نفسانی و به واسطه اختیار شیطانی،
تقدیر، تقدیر سوء شد نه این که خدا بخواهد این را
انجام بدهد. تقدیر آمد برای این که این خلافت را
بعد از رسول خدا اجرا کند، آن امر خلافت آمد،
چون آنها نخواستند که امیرالمؤمنین که حق مطلق
است و مطلق حق است، بپذیرند یک همچین
ناموسی را، خدا گفت خیلی خب حالا که
نمی خواهید من این را برای شما اختیار می کنم،
بالاخره یک آقا بالا سر که باید داشته باشید، یک والی
که باید داشته باشید، نمی خواهید بفرمایید این را، این

می‌شود سوء القضاء، ای پس از سوء القضا حسن
القضاء، وقتی سوء القضاها رفت، اولی رفت دومی
هم رفت، سومی هم رفت، نوبت حسن القضاء، حالا
همان که خدا می‌خواهد، آن‌که باید می‌بود، آن‌که از
اول می‌بایست باشد، آن‌که حقش را غصب کردند آن
را که خانه نشین کردند، او الآن آمده، خب این
تصریح بر بطلان خلفای سه‌گانه نیست؟ اگر نیست
پس چیست؟ اگر نیست پس چیست؟ کسی که
خلافت خلفای سه‌گانه را می‌گوید سوء القضا، این
سنّی است؟ خب اگر این است شما که از هر سنّی
سنّی‌تر هستید، شما که خیلی مسائلی که دیده
می‌شود و شنیده می‌شود و اینها.

این امر می‌شود امر اعتباری. اعتبار است ولی
اعتبار باطل، اعتبار باطل است. حالا باز در اعتبار
متساوی، باز در آن‌جا می‌گوییم که بالاخره در آن‌جا
چاره‌ای نیست، همه یکسان هستند و باید یک نفر
انتزاع بشود آن مابه‌الانتزاع امری است مساوی در بین
همه اینها، ولی این اعتبار، دیگر اعتبار باطل است
شکی در آن نیست. همین طوری شما بلند شوید

بیاید یک نفر را خلیفه کنید همین طوری.

لذا مسائل در اسلام، مسئله حکومت، مسئله

آمریت و مسئله خلافت این یک حیثیت عقلانی

دارد، یعنی اگر شما این ملاکها را در کنار هم قرار

بدهید عقل غیر از این نمی تواند حکم کند، چه عقل

عقل بهایی باشد یا عقل مسلمان باشد، عقلها! نه

این که نفسانیات و اینها، به اینها کاری نداریم.

عقلشان، آن فطرتشان، آن ضمیرشان، آن اگر این

طور باشد باید چه باشد؟ آن هم می آید می گوید که

نه. اگر بعد از زمان پیغمبر فرض کنید که بهایی

وجود داشت بین امیرالمؤمنین و بین آن خلفا و بقیه،

شما می گفتید که بین اینها کی باید خلیفه بشود؟

می گفت ابوبکر یا می گفت علی؟ می گفت علی.

می دید

دیگر، از این می دید از بقیه هم می دید. اگر

یک یهودی را بعد از پیغمبر می آوردند، واقعاً وجدان

و فطرت و عقلش را حاکم می کرد نه نفسانیات را!

خب ابوبکر بیشتر به او می خورد تا علی، نه! آن

مسائل که مسائل خلاف است و در آنجا بحثی

نیست. فطرتش را اگر قاضی می‌کرد، عقلش را
قاضی می‌کرد، یک یهودی به چه کسی می‌گفت باید
خلیفه رسول الله بشود؟ غیر از علی می‌گفت؟

همین حرف را من آمدم به اهل تسنن زدم.
بارها و بارها در مباحثاتی که با آنها داشتم در یک
شب حدود دو ساعت و نیم طول کشید در مسجد
الحرام در آن جا بودیم گفتم که من یک سؤالی از شما
می‌کنم، به شما رفقا و دوستان هم گفتم، کنار کعبه
نشسته بودیم، حدود ده دوازده نفر بودند که چندتا
از افسران سعودی هم بودند، آنها هم آمده بودند
نشسته بودند، آنها هم خوب گوش می‌دادند، خیلی
خوب گوش می‌دادند، حرف نمی‌زدندها! ولی
خوب گوش می‌دادند.

گفتم من یک سؤال از شما می‌کنم دیگر وقت
ندارم باید بروم و آن این که الان همه ما از اسلام
می‌آییم بیرون اصلاً همه ما مسیحی می‌شویم،
مسیحی. به جای این که یک نفر مسیحی بیاید ما
خودمان از اسلام می‌آییم بیرون، بنده از تشیع خودم
دست برمی‌دارم شما هم از تسنن خودتان، اصلاً
دست برمی‌داریم، می‌شویم مسیحی. حالا فهمیدیم،
مطلع شدیم، گشتیم تحقیق کردیم دیدیم که اسلام
بهترین و غنی‌ترین آیینی است که تا به حال آمده و

می‌خواهیم برویم متحل به این نحله بشویم، نگاه می‌کنیم می‌بینیم دسته‌های مختلف، یک دسته شیعه است، یک دسته سنی است، سنی‌ها چهار دسته هستند، شیعه چند دسته است همین طور افراد مختلف و نحله‌های مختلف در این جا وجود دارد. گفتم که ما چه کنیم؟ من یک سؤال می‌کنم از شما، غیر از این که ما باید بیاییم تحقیق کنیم ببینیم، خوب پیغمبر درست، پیغمبر اسلام را آورد و [ما ایمان] آوردیم و مسلمان شدیم، خیلی خوب، حالا از میان این دسته‌های گوناگون و فرقی مختلف که در این جا هست ما به کدام [یک از اینها] در اینجا معتقد بشویم؟ به کدام پایبند بشویم؟ دنبال امیرالمؤمنین برویم یا دنبال ابوبکر و همین طور سایر مسائل؟ غیر از این که باید برویم و کتب را ببینیم تاریخ را ببینیم و مطالعه کنیم و خصوصیات افراد، همین افرادی که این گروه‌ها به آنها منتسب هستند، شیعه به علی، اهل تسنن به ابوبکر و عمر و امثال ذلک غیر از این که برویم ببینیم آن مابه‌الانتزاع، آن منشأ، آنی که همه اینها افتخار می‌کنند ما به او وصل هستیم، اهل تسنن

به ابوبکر افتخار می کند که ما به او وصل هستیم دیگر
نه به علی، اگر به علی وصل بودند که نمی رفتند دنبال
او، ما افتخار می کنیم که زمامدار ما و رئیس ما و
مولای ما و امام ما و خلیفه رسول خدا علی است،
آنها که این حرف را نمی زنند، آنها افتخار به ابوبکر
می کنند خیلی خوب، قبول داریم از شما، می رویم
کتب را می بینیم،

تاریخ را می‌بینیم احوال آنها را می‌آییم نگاه
می‌کنیم. وقتی نگاه کردیم آن وقت آیا از نظر عقلی
باید ما بپذیریم که آن شخص بعد از رسول خدا
مستحق بوده یا نه؟ همه سرشان را انداختند پایین
و حرف نزدند، یک نفر صدایش درنیامد.

گفتم جواب من را بدهید! از کتب اهل تسنن
هم تحقیق می‌کنیم نه از کتب شیعه، این هم یک
امتیاز، از کتب شما، الآن کتابخانه شما هست. صحاح
است سنن دارمی هست سنن مسلم هست، سنن ابی
داوود است، کتب تاریخ هست، سیره حلبی، همین
کتبی که راجع به خلفا و خصوصیات آنها نوشتند،
شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید هست، یازده جلد
و دوازده جلد شرح نهج البلاغه است، ببینیم راجع به
ابوبکر چه گفته؟ راجع به علی چه گفته؟ این که یک
عالم بزرگ سنی و از خودتان است. گفتم که نتیجه
این تحقیق چه می‌شود؟ سرشان را انداختند پایین.
گفتم ببینید کعبه در اینجا هست مطلب را بر شما تمام
کردم حجّت را دیگر باقی نگذاشتم خودتان می‌دانید
و خودتان، دیگر این جا از باب تشیع وارد نشدم که

بگویند رافضی است! از باب و از دریچه یک مسیحی دارم با شما صحبت می‌کنم، ما اصلاً مسیحی بودیم! هان، مسیحی هستیم حالا می‌خواهیم بیایم مسلمان بشویم و بعد یکی از اینها، گفتم خدا حافظ شما و دیگر بعد از این مطلبی نیست یک نفر جواب من را نداد.

پس معلوم می‌شود چه؟ معلوم می‌شود همه مردم دینشان روی هوا است، همه روی هوا است، همه روی تصوّرات، روی تخیلات، روی حبّ و بغضها، روی منافع، این از آن مواجب می‌گیرد، می‌رود برای او سینه می‌زند او از این یکی مواجب می‌گیرد می‌رود سینه او را می‌زند! همین! و آلا اگر قرار باشد بر این که انسان راه عقل و راه منطق را طی کند هیچ چاره‌ای ندارد جز این که راه اولیای خدا را برود، راه عقل را. لذا فرمودند راه عرفان فقط راه عقل است، بخاطر همین، چون تنها راهی که حریت و آزادی و آن رک و صدق و صفا در منتهی درجه خود را باقی نگه می‌دارد مسیر عرفان است. همه آنها یا می‌گویند این جا بیا، آن جا بیا، سرت را بیانداز پایین،

بالا را نگاه نکن، فقط! همین! همین! چپ
بروی در سرت می خورد، راست بروی در مغزت
می خورد، فقط و فقط این عرفان است که می آید
می گوید فقط خدا را در نظر بگیر و بس. هیچ کس
دیگر را نباید در نظر داشته باشی، ائمه هم واسطه
هستند، ائمه را هم فقط به خاطر این که به آن جا
متصل هستند.

لذا ما در این جا می بینیم اعتقاد به ولایت امام
معصوم این اعتقاد چیست؟ به خاطر انتزاع معتبر
است، حیثیت، حیثیت ذاتی است. چرا ما می گوئیم
امام عصر، امام ما است؟ چرا؟ با این همه سوادى که
داریم به خیال خودمان، چرا؟ چرا می گوئیم که او
ولی ما است؟ چرا می گوئیم او ناظر بر احوال ما

است؟ چرا؟ به خاطر این که همان حیثیتی را که باید در رجحان این نعت یا این وصف انتزاعی در نظر بگیریم، آن حیثیت در امام عصر وجود دارد. از نظر علم، ما حالا کاری نداریم که علم او علم ولایی است و علم او علم شهودی و، به این حرفها کاری نداریم همین فقط علم ظاهری و اکتسابی را بگوییم، آن جاها بحث کردن اصلاً یک مسئله دیگر است.

از نظر علم الآن باور ما بر این است که امام عصر ارواحنا فداه اعلم افراد فی الأرض است، مَنْ فی الارض است. اعلم افراد است، بصیرترین افراد فی الارض است. حالا دیگر برویم سراغ مسائل دیگر، علم غیب او، هیمنه او، ولایت او، اشراف او، بما کان و بما یکون، فرض کنید که واسطه فیض او، اینها اصلاً چیزهایی است که در خیال و تصور ما هم قرار نمی گیرد. همین مسائل ظاهر و همین حیثیات ظاهر را نگاه کنیم می بینیم که اگر قرار بر این باشد که امامی بخواهد باشد آن امام کیست؟ امام عصر عجب الله فرجه باید باشد و بس، تمام شد. فقط انتزاع

امامت به نحو حقیقت نه به نحو بطلان و نه به نحو اعتبار باطل، منحصر است در ذات امام عصر عجل الله فرجه. این می‌شود. این می‌شود اعتبار حق و اعتبار صدق که منشأ اعتبار یک امر حیثیت ذاتی است، دیگر او اعتباری نیست. خود او حیثیت ذاتی است.

چرا او امام است؟ چون او ولایت بر ما دارد.

چرا امام است؟ چون بر همه کارهای ما اشراف دارد.

چرا او امام است؟ چون بر همه‌ی امور ماسبق و ما

یکون و این حرفها همه مطلع است چرا او امام

است؟ چون از همه افراد به مصلحت انسان او

اشرافش بیشتر است، خب باید این هم امام باشد

خب همین است دیگر، این هم معنایش همین است

دیگر. پس الآن انتزاع عنوان امامت، انتزاع عنوان

خلافت، انتزاع عنوان حکومت، فقط و فقط لایق این

ذات مقدّس است و بس که در این ما می‌توانیم این

حیثیت را به نحو حق و به نحو صدق و به نحو واقع

بیابیم، همین است، همین است، آن هم می‌شود مثل

پروردگار، چون حیثیت (البته مطلب خیلی بالاتر از

این است ما مسئله را دیگر خیلی در سطح پایین و
خیلی مسطح کردیم خلاصه، خیلی پایین مسئله را
مطرح می‌کنیم و الا قضیه خیلی بالاتر از این حرفها
است، قضیه‌ی امام زمان خیلی از این مسائل بالاتر
است) این می‌شود حیثیت، حیثیت واقعی و حیثیت
ذاتی. خب وقتی که این طور هست، این امور
اعتباری که چند قسم است بعضی از این انتزاع،
انتزاع صحیح است، بعضی انتزاع صحیح نیست، آن
وقت انسان باید سراغ کدام دسته از انتزاع‌ها برود؟
باید سراغ آن دسته برود که انتزاع، انتزاع صحیح
است خب این مطلب ادامه دارد و ان شاء الله خب در
شبهای آینده راجع به این مسئله صحبت می‌شود.

شبهای قدر در پیش است، فردا شب، شب نوزدهم ماه مبارک است و دو شب بعد که شب ۲۱، شب شهادت امیرالمؤمنین است و بعد هم شب ۲۳، آن طوری که مشخص است، شب قدر عبارت است از یک فضایی که، نه فضا فضایی مکانی، یک برهه از حالت معنوی و روحانی که آن برهه بر نفس ملکوتی انسان وارد می شود و مثال و شهادت انسان را در اختیار خودش درمی آورد. آن حیثیت معنوی را اسمش را شب قدر می گذارند. و شروع آن جهت از شب نوزدهم است یعنی از حال و هوای شب نوزدهم شروع می شود و به شب ۲۳ منتهی می شود بعضی شب تصورشان بر این است که این شب ۱۹ و ۲۱ اینها جدای از شب قدر هستند و به عنوان مقدمه هستند، یعنی حفظ آداب و رعایت مراقبت و رعایت موازین در شب ۱۹ و روز ۱۹ و همین طور شب ۲۱ این مقدمه برای آمادگی انسان و آمادگی نفس می شود که بتواند شب قدر را در شب ۲۳ درک کند. این این طور است.

خب البتّه قابل توجیه هست، می شود به یک

نحو توجیه کرد ولی من گمان می‌کنم آن تعبیر دقیقتر از شب قدر این طور باشد که یک حیثیتی، یک فضایی یک جهت معنایی، همان طوری که بزرگان مشاهده کردند و بیان کردند ولی قابل بیان نیست و عقول عادیه نمی‌توانند این حقیقت را دریافت کنند لذا آمدند آن را تعبیر به شب ۲۳ آوردند اما آن کسانی که که یک قدری اهل دقت هستند و نسبت به این مطالب آشنایی بیشتری دارند، آنها کم کم متوجه این قضیه می‌شوند که حالتی که بدو آن از شب ۱۹ شروع می‌شود شکل می‌گیرد هی پخته می‌شود، پخته می‌شود، درست فرض کنید مثل یک نقشی که نقاش می‌خواهد آن نقش را ترسیم کند. اول می‌آید خطوط دور این پرنده را می‌آید ترسیم می‌کند، خطوط ساده می‌آید ترسیم می‌کند بعد یک مقدار که گذشت آن خطوط را پررنگتر می‌کند بعد یک مقدار که گذشت به آن خطوط حالت می‌دهد همین طور تا این که بعد از یک مدتی دیگر به ریزه‌کاری‌ها و اینها می‌رسد و بعد از یکی دو ساعت شما می‌بینید یک پرنده، گنجشک یا بلبل بسیار زیبا را این بر صفحه کاغذ

آورده، این نقش بلبل در چه زمانی صورت گرفته؟
آیا همان ثانیه آخر دو ساعت یا این که نه از اوّل؟ اوّل!
یعنی از اول که این دست به قلم می‌برد از همان ابتدا
این نقش بلبل یا گنجشک شروع شد، این شروع شد
تا دو ساعت که در این دو ساعت قلمش را
برمی‌دارد، این می‌شود چه؟ این می‌شود زمانی که در
این زمان این صورت نقش بسته و انجام گرفته.

مسئله شب قدر هم همین است. آن تشکل
شب قدر، یعنی تشکل آن حالت معنوی که در آن
حالت معنوی تقدیر انسان، کارهای انسان، اموری که
برای انسان هست، چه مسائلی که باید در عرض باید
اتفاق بیافتد یا مسائلی که در طول باید تحقق پیدا کند
از نقطه نظر سیر معنوی انسان، تمام اینها در آن
فضایی که می‌خواهد شکل پیدا کند در آن فضا محقق
می‌شود و در شب ۲۳ وارد می‌شود. تشکل

شب قدر از شب ۱۹ است رفقا، یعنی از شب ۱۹ است که آن خطوط ساده کم کم این شکل پیدا می‌کند، در شب ۲۱ این قوی می‌شود و در شب ۲۳ به آن نقطه نهایی می‌رسد، لذا رعایت مراقبه بخصوص و توسّلات و التجاء به پروردگار و به ائمه معصومین، خصوصاً به سیدالشّهدا علیه السلام و بالاخص ولی حی امام عصر عجلّ الله تعالی فرجه الشریف و ارواحنا فداه، از شب ۱۹ باید این مسئله در نظر باشد نه فقط شب ۲۳، یعنی از شب ۱۹ باید شما بدانید هان! دارد درست می‌شود، دارد این حالت و تشکل معنوی که اسمش تقدیر و مشیت و قضای الهی است که می‌خواهد شکل بگیرد، از شب ۱۹ دارد کم کم شکل پیدا می‌کند هی پخته می‌شود هی دقیق می‌شود دیگر در شب ۲۳ است که امضای امام زمان می‌آید پای آن، و دیگر حتمی می‌شود، امضای حضرت می‌آید پای تمام پرونده‌های ما، تمام این مسائل ما باید به امضای حضرت باشد و الا کار همه!

بی عنایات حق و خاصان حق، خاصان حق

کیست؟ امام زمان است، او خاصّ حق است. ما همه

جزو عوام هستیم، خاصّ حق او است

بی عنایات حق و خاصان حق *** گر ملک باشد

سیاه هستش ورق

جبرائیل هم امام زمان در شب ۲۳ باید امضا

کند، میکائیل، عزرائیل، کارهای اینها، برنامه‌های

اینها، همه اینها را باید او امضا کند، پرونده هر کدام

را بدهد دستشان، پرونده هر کدام به دستشان.

لذا ما می‌بینیم در روایات این طوری داریم،

بعضی گفتند شب ۱۹ است و بعضی گفتند شب ۲۱

و بعضی گفتند ۲۳ و بعضی گفتند هر سه این مال

همین است. (منتهی در بعضی روایات داریم که شب

۲۳ را بیشتر بدانید چون در آن جا این مسئله دیگر

محتوم می‌شود و ختم می‌شود و پای این ورقه را

دیگر مهر می‌زنند) لذا گفتند شب ۲۳ را بیشتر به آن

عنایت داشته باشید و الا شب قدر از فردا شب است

یعنی از فردا شب و بخصوص این چند شبی که

هست، لذا باید دیگر خلاصه کشکول گدایمان را

برداریم و ببریم در خانه امام زمان و بگوییم که نگاه

کن بین هیچی در آن نیست، هیچی در آن نیست.

یکی از افراد و رفقا بوده من او را فرستادم
پیش یکی از دوستان، بعد شنیدم پیش او رفته ولی او
گفته که پیش من چیزی نیست و ردش کرده، عزیز
من من هم می‌دانم دست تو چیزی نیست، اگر
دست چیزی بود که او را نمی‌فرستادم پیش تو، حالا
آن بنده خدا خواسته تواضع کند، تواضع، همه
دستمان خالی است، همه دستمان خالی است آن
کسی که دستش پر است بیاید این جا بینیم! بینیم
چند مرده حلاج است؟ چقدر دستش است؟ بیاید
دیگر، هر کی هست بلند شود بیاید. همه دستمان
خالی است. آیا می‌شود کسی به مهمانی یک کریمی
برود و با خودش غذا ببرد؟ آیا می‌شود ما برویم پیش
امام زمان و

بگوئیم یابن رسول الله بیا نگاه کن! ببین! ما را نگاه کن! ببین چه داریم! علم ما چقدر است! پول ما چقدر است! وجهه ما چقدر است! شخصیت ما چقدر است!! حضرت چه می گوید؟ می گوید به به به به به! به به به چه چیزت می نازی بدبخت؟ به علمت می نازی؟ به مالت می نازی؟ آن مالی که به یک شب بند است، گفت به جمالت مناز به یک تب بند است، به مالت مناز به یک شب بند است! هیچی! به چی چی داری می نازی؟ به علمت می نازی؟ به علمت؟ به علمت می نازی؟ علمی که با یک آلازایمر! علم که سهل است آدم خودش و پیراهن و شلوار خودش را هم یادش می رود! به آن می نازی؟ اتفاق افتاده، اتفاق افتاده، زیاد هم اتفاق افتاده. به کدام علم؟

وفدت علی الکریم، شعری که امیرالمؤمنین علیه السّلام بر روی قبر حضرت سلمان رضوان الله علیه نوشتند این بود و درست هم نوشتند و حق هم همین است که نوشتند و اعتقاد خودشان را نوشتند و شوخی و رودربایستی هم نکردند، آخر امیرالمؤمنین شوخی نداشت امیرالمؤمنین واقع بود

حالا تواضع کند! خدایا من متواضعم ببخشید ما حالا
گرچه خیلی علم داریم ما حالا اینها را ندیده
می‌گیریم، خدمت شما رسیدیم این مقدار را ندیده
می‌گیریم! نه بابا! حضرت روی قبر سلمان با انگشت
خودش روی خاک نوشت: وفدت علی الکریم بغیر
زادی / من الحسنات و القلب السّلیمی، من وارد شدم
بر یک شخص بزرگ بدون زاد، بدون توشه، آن
توشه چیست؟ آن توشه عبارت است از حسنات و
قلب صاف و پاک، نه! نه قلب صافی دارم و نه
حسناتی دارم، هیچی! خلاص! راحت. بعد حضرت
می‌فرماید که: و حمل الزّاد أقبح کل شیء / إذا کان
الوفود علی الکریمی. وقتی شما به مهمانی یک
بزرگ می‌روید نهار هم با خودتان می‌برید؟ این
اهانت نیست؟ اهانت نیست؟ پس سلمان که الآن
وارد شده، در این جا زاد ندارد، نه قلب سلیم دارد و
نه حسنات دارد، هیچی ندارد، اینها باور آنها بودها!
تواضع نمی‌کردند، باور داشتند این مسائل را، باور
داشتند.

حالا ما هم در این شبها کشکولمان را بگیریم

دستمان و ببریم به امام زمان بگویم خودت نگاه کن
هیچی در این نیست، فقط هوا پُر از هوا است، هیچی
در آن نیست هرچه خواستی خودت در آن بریز،
واگذار کنیم، تسلیم کنیم تقدیر خود را، واگذار کنیم
تقدیر خود را و اراده و آینده خود را به حضرت،
هرچه خودش می‌خواهد خودش صلاح می‌داند
خودش برای ما مشیت او اقتضا کند او اختیار کند،
اختیار او را بر اختیار خودمان ترجیح بدهیم، به جای
اراده خودمان اراده او را بنشانیم. این مسئله در این
شبها باید مورد توجه قرار بگیرد.

ان شاء الله امیدواریم از برکات این شبها که
دیگر نتیجه ماه رمضان همین شبها است. نتیجه و
حاصل و غایت ماه رمضان همین شبهایی
است که در این شبها خلاصه تقدیرات انسان رقم
می‌خورد و بر آن تقدیرات انسان حرکت می‌کند. از
امام علیه السلام بخواهیم که ما را از شیعیان خودش
قرار بدهد ان شاء الله.

اللهم صل علی محمد و آل محمد